

مجموعه
ادبیات
داستانی
جهان ۱۵

عایشه کولین

مرغان شکسته بال

ترجمه پری اشتری



۲۵ اوچاک، ساعت ۱۷:۲۲

اسرای عزیز، نوهٔ دردانه‌ام!

برای اولین بار دل شکسته از من جدا شدی. تو از واکنشی که آخر شب از من سر زد، متعجب بودی و من، بعد با خودم فکر کردم که در شب پرواز تو به از میر و در آستانه بازگشت به دانشگاه، نباید سر بحث را باز می‌کردم. موضوع آن قدر مهم است که نباید باعجله دربارهٔ آن صحبت کنیم. یک روز وقتی باز با هم بودیم ساعت‌ها در موردش حرف می‌زنیم.

اسرا! باور کن وقتی به تو اصرار کردم که به انگلیس بروی، فقط به خاطر خودت بود. فکر می‌کنی دلم نمی‌خواهد پیش من باشی؟ فکر می‌کنی دلم نمی‌خواهد آخر عمری نزدیکم باشی؟ به علاوه من می‌دانم که تو وطنت را چقدر دوست داری و به استانبول تا چه اندازه وابسته هستی؛ اما چه چاره که نقل مکان مدام در تقدیر ما نوشته شده است. پدر و مادر من هم شیفتهٔ وطنشان و شهر محل سکونتشان بودند؛ اما روزی رسید، بی‌آنکه بتوانند فنجان قهوه صبحانه‌شان را بشویند، مجبور شدند خانه و زندگی‌شان را رها کنند. پدر و مادرم در حالی که

در کشوری دیگر زندگی جدیدشان را شروع کردند، خاطرات تلخ خود را در ژرف‌ترین جای حافظه‌شان دفن کردند. می‌خواستند که قلب پاک فرزندان‌شان با هیچ کینه‌ای آلوده نشود. مادرت تا سال‌های سال نمی‌دانست که چرا ساکن این کشور شده‌ایم. همیشه فکر می‌کرد که پدر بزرگش به دعوت بیمارستان دانشگاه برای مأموریت به اینجا آمده و چون به استانبول علاقه‌مند شده برای همیشه در این شهر مانده‌است. تاوان صداقت، سنگین بود. به خاطر علاقه به این کشور و مردمش سال‌هایی طولانی ماندند. در آن سال‌ها، شرایط برای احترام و علاقه به بیگانه‌ها مساعد بود. هیچ‌کس با دین دیگری کاری نداشت. به‌خصوص در استانبول رومی‌ها، ارمنی‌ها و یهودی‌های زیادی در کنار ترک‌های مسلمان زندگی می‌کردند. به باورها احترام گذاشته می‌شد. مسلمان‌ها برای کلیسا شمع روشن می‌کردند و مسیحیان در مقبره‌های یهودی نذری می‌دادند؛ اما خب دیگر فضا عوض شده‌است دخترم. کشوری که قرن‌ها قبل آغوشش را برای یهودیان فراری از اسپانیا باز کرده‌بود، کشوری که در دهه سی خانواده‌ی من را به سینه فشرد، دیگر همان کشور نیست، آن روزهای زیبا دیگر گذشتند. افسوس، میکروب سیاست به دین سرایت کرد و دین دیگر وسیله‌ای برای عشق‌ورزی نیست.

من در پایان راه هستم، سن من از مهاجرت گذشته است! تو جوان هستی و حق داری در کشوری آرام زندگی کنی. بله، همان‌طور که گفتم، اینجا وطن توست اما اینجا دیگر پر از کینه، نفرت و خشونت است. من که پا به سن گذاشته‌ام، دارم تکرار تاریخ را به چشم می‌بینم. تبعیض، نفرت، خشونت، این‌ها چه دردهایی هستند که ما را رها نمی‌کنند؟ سال‌ها قبل، وقتی برادرم در آمریکا برای خود خانه و زندگی درست کرد، او را سرزنش کردم، حالا می‌فهمم که او این روزها را پیش‌بینی کرده‌بود. حالا وقتِ پروازِ توست! اگر

دلت نمی‌خواهد که یک روز مثل پدر و مادر من باعجله، تمام داروندارت را در یک کیف دستی جا بدهی و فرار کنی، تا فرصت هست، برو. اگر یک استاد و عالم که باید روشنفکر باشد برای اینکه بفهمد چه کسی رگ و ریشه یهودی دارد، شروع به تحقیق نمی‌کرد و اگر یک سر این جستجوی بی‌معنی به تو نمی‌رسید، هرگز این‌ها را برای تو نمی‌نوشتیم. حق با توست، بمب‌ها در هر کشوری شاید منفجر شوند، بی‌عدالتی در هر کشوری هست، اما در جایی که جنایت‌های نفرت‌انگیز زیر سؤال نمی‌روند و مورد تنبیه قرار نمی‌گیرند، تو تو با آن ریشه موردبازجویی، دیگر امنیت نداری. به‌غیر از دشمنان یهودی‌ها، تعقیب‌کنندگانی هستند که قلب‌هایشان پر از نفرت است. دست‌کم دلت را می‌شکنند. دل‌شکستگی هرگز خوب نمی‌شود. همیشه درد دارد.

اگر تحصیلات تخصصی‌ات را در انگلیس تمام کنی در آینده شانس کار کردن و حتی شانس هم‌وطن‌شدن را داری. هر کمکی که لازم داشته باشی انجام می‌دهم به شرطی که حرفم را قبول کنی. ان‌شاء‌الله در دیدار بعدی، وقتی تنها بودیم چیزهای زیاد، چیزهای خیلی زیادی هست که برای تو تعریف کنم. در تعطیلات عید حتماً به استانبول بیا. حرف بزنیم. به خدا سپردمت دُرْدانه‌ام!

مادر بزرگی که تو را خیلی خیلی دوست دارد.

سوزیش^۱ تو.

۱ Süzi پسوند «ش» برای ابراز صمیمیت و محبویت در این اسم به کار رفته است.